روایت اول

یک یادآوری به بهانه مرگ گابو

کلنل مارکز و ماجرای شتر

حسین فراستخواه

کلنل نیکلاس ریکاردو مارکز از کهنه‌سربازهای جنگ‌های داخلی کلمبیا بود که آتشس در سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ زبانه کشید و به جنگ هزارروزه معروف شد. ماجراهای این جنگ که گابو در سال‌های کودکی از زبان کلنل می‌شنید سخت‌محور و مفتونش می‌کرد. کلنل می‌نشست و راجع به جنبه‌های سیاسی جنگ یا نوعاش حرف می‌زد و سعی می‌کرد به او توضیح دهد که لیبرال‌ها و محافظه‌کارها چطور بر سر بدست‌گرفتن زمام حکومت و اختیار اقتصاد مملکت جنگیدند. این روایت‌ها در شکل‌گیری درک و فهمی اولیه از سیاست و تاریخ در او مؤثر می‌افتاد. در ۱۸۲۱ سیمون بولیوار مردی که کلمبیا را از مستعمرگی اسپانیا خلاص کرد، اولین قانون اساسی آن کشور را از تصویب ملت گذراند. پدربزرگ مارکز تاریخ کلمبیا را برای نوه‌اش روایت کرد و در آخر حسی از احترام به رهبرانی همچون سیمون بولیوار برانگیخت. کلنل علاوه بر تاریخ، مارکز را تشویق کرد به هنر و نیز او با جهان شگفت‌انگیز زبان آشنا کرد. یک روز گابو را برده بود تماشای سیرک. گابریل با انگشت جانوری را نشان می‌دهد و کلنل می‌گوید: «شتره دیگه پسره» تمناشایی بعل‌دستی که ناخواسته مرتکب اشتراق‌سمع می‌شود، رو به کلنل می‌کند و می‌گوید: «بخشید، ولی این جمارت‌ت!» کلنل از اینکه جلو نوه‌اش کتف شده و آدم نامطلبی به نظر رسیده بود، حالش گرفته می‌شود. وقتی برمی‌گردند خانه، بافاصله می‌رود سراغ فرهنگ لغت تا سر دربیاورد که آن جمازه که یارو گفته به چه معناست. می‌بیند بله! آن جنتلی‌ی که آنها در آمریکای‌جنوبی به اسم شتر می‌شناسند، درواقع شتر بی‌کوهان پشماوی کوتاه‌قدی است و حال آنکه جانوری که در سیرک دیده بودند، شتر یک‌کوهانه یاچهارداری بود خاص آسیای‌غربی و شمال آفریقا که تاب تحمل دمای‌ناجور درجات گرمای صحاری را حتی وقتی گابو به چندروز بی‌آبی و بی‌علفی می‌کشد، دارد و گونه‌ای از آن که در سرعت سیر معروف است، جمازه؛ نامیده می‌شود. این با شتر دوکوهانه نواحی عربستان هم فرق دارد که نام‌های گوناگونی از قبیل صرصرائی، طبز، یعلول و بختی دارد. کلنل چلماش را خارانده، کتاب را بست و داد دست گارسیا مارکز و گفت: «این کتاب نه‌تنها همه چیز می‌دونه، بلکه تنها کتابیه که هیچوخ اشتباه نمی‌کنه!» گابریل پرسید: «چیا هست تونش؟» پدربزرگ گفت: «همه چی!» - این پاسخ کنجکاوی و اشتیاقی در پسرک به‌پا کرد که دیگر شب و روزش شده بود ان فرهنگ لغت. شیفته لغت‌ها و معنی‌شان شده بود و طوری که انگار رمانی بخواند سرش را از توی فرهنگ لغت بیرون نمی‌آورد یا اینکه شاید بیشتر جیرهایی را هم که می‌خواند درست نمی‌فهمید، اما این مواجهه آنقدر موثر بود که بعدها نوشت: «از اولین برخورد من با کتابی می‌شد که می‌توانست به‌طور اساسی در سرنوشت من به‌عنوان نویسنده تعیین‌کننده باشد.»

گابو هشت‌ساله بود که کلنل دنیا را از لحاظ عاطفی و روحی ضربه سنگینی بود، اما تخمی که او در دل گارسیا مارکز نهاد، بعدها به درخت تنومند پرشاخ‌وبرگی در ادبیات جهان مبدل شد. چهسا مرگ کلنل نیز با خود ارمغانی برای گابریل داشت: ارمغان آشنایی با مفهوم عمیق تنهایی و تنهایی‌سب که آدم را به ورطه خیال می‌کشاند. ذهن مثل پرنده‌ای که از قفس آزاد شده باشد، پر می‌کشد به ناکجاها و جیزهایی می‌سازد که در جهان واقعیت نیست. این جهان جادویی خیال است که واقعیت را واقعیت فوریوشانده و کیکزده را، بازسازی می‌کند و ستاره‌های گیرافتاده در ظلمت را نوید آزادی و درخشیدن می‌دهد. چنان‌که فی‌المثل کارلوس فوئنتس هم در توصیف فلوم‌مارکز، در آن را «شری آکنده از زندگی توام با تخیل رهایی‌بخش» می‌خواند.

در سال‌های نوجوانی، گابریل به‌تدریج روح خود را از شعر پر کرد. در کالج سن‌خوزه بود که دسته‌بکار نوشتن شعر شد. در همان ایام و بعد با آنا مارکس آشنا شد. همچنین از فروید خواند و شکسپیر و از ژول ورن به‌ویژه «بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا» و «دور دنیا در هشت‌دروز». هرچه دستش می‌رسید می‌خواند. داستان‌های کوتاه مارک تواین، «کوه جادو» توماس مان. یکی از محبوب‌ترین کتاب‌های مارکز در این سال‌ها «کنت مونت کریستو» دومیاو بود. انبعار والری، نرودا و کارهای لورکا نیز همین‌طور. خواندن اینها به او دل و جرات می‌داد برای نوشتن. بعدها در حوالی ۲۰-سالگی، «مسخ» را خواند و کافکا را شناخت. انگیزه نوشتن تقویت شد و حتی برخی منتقدان گفته‌اند که کافکا در نوشته‌های او تاثیر گذاشت. بعد از آن گارسیا مارکز کم‌کم از شعر به طرف خوالسن رمان رفت. در آغاز غرق ادبیات روسیه، به‌خصوص داستایفسکی و تولستوی شد. راست یا دروغش گردن آنها که می‌گویند؛ ولی می‌گویند تاکنون داستایفسکی و تولستوی بیشترین تاثیر را بر نویسندگان غربی گذاشته‌اند. تشنگی مارکز با اینها که وفو نشست. بعد از اینها نوبت فلوبر و استاندال بود: «مادام بوواری» و «سرخ و سیاه». بعد از آن بود که مارکز «زیستن برای قصه‌گفتن» را به بخش مهمی از زندگی و آثار مارکز پرداخته است. «به نوفو او کتاب دیگری نمی‌نوشت، ولی اگر هم می‌نوشت چنان باعث تعجب نمی‌شد. تصور می‌کنم باشد. خاوت نوزدهم هرنانی هم می‌گذرد اما ما»

ساختار طبقاتی رمان هم مشخص است. کنت لوریوتو از خانواده‌ای مرفه و متشخص است. فلوریونتو آریزا که پدرش قانونا او را به فرزندی قبول نکرده، با مادرش زندگی می‌کند و از طبقه غیرمرفه است. فرمینا دار نیز از خانواده مرفه است.

فلوریونتو در نوجوانی عاشق فرمینا می‌شود؛ فرمینا که در آن زمان دختر دبیرستانی است، در ابتدا هیچ‌اثری بر غرابر ابراز عشق فلوریونتو ندارد. اما نسبت به او یک چیزهایی داشته و نمی‌دانسته همین کنجکاوی نشانه عشق است؛ «اون یک چیزهایی داشت که من نمی‌دانستم. کاملا متمایز از داستان رومئو و ژولیت یا حتی داستان‌هایی با ساختار طبقاتی هستند که قهرمانان آگاهانه قواعد را زیر پا می‌گذارند.

فرمینا دست به عملی خطرناک برای رسیدن به فلوریونتو نمی‌زند. چرا؟ چون «میل» او در معنایی که لاکان مستفاد می‌کند وابسته به همان قواعد طبقه خودش است. فرمینا ناخودآگاه نمی‌خواهد قواعد طبقه خود را نقض کند. چون می‌داند در این صورت میلش تداوم نمی‌یابد. زیرا اساسا میل تحقق‌پذیر نیست. «درخصوص میل، لنگ چیزیست که سوژه هرگز بدان نمی‌رسد، آنچه را که سوژه می‌خواهد اما هرگز به دستش نمی‌آورد؛ یا هرباز هم که به چنگ آورد، خواهد گفت «اوه، این است. فرمینا می‌داند که به این تاکامی برسد پس چرا باید مدنی قوانینی که میل را بعنی ترسیدن را محقق می‌کنند، بر هم بزند؟ چرا باید قوانین و شعارنی را که نگاهدارنده میل هستند بدهم بدهم؟»

فلوریونتو- اما خود او به هر ضری می‌دهد. تلاش‌هایی هم برای فراموش‌کردن صورت می‌دهد. اما این نکته پایه در ذن مقام محافظه‌کاری و حفظ قواعد حاکم بر میل دارد؟

یادآوری جمله معروف لاکان. ارابطه‌ای بین جنسیت‌ها وجود ندارد. «در اینجا بی‌رابطه نیست.

اصلا بیرسیم چرا عشق وجود دارد؟ لاکان پاسخ می‌دهد: چون رابطه جنسی وجود ندارد. عشق، سرابی است که خلاء امکان‌پذیری بین دو جنس را پر کند.

ولوژ زیزک از یک آگهی تبلیغاتی تلویزیونی برای توضیح چنین چیزی سودمند است. دختری خندان، آواز خوان و پاکوبان در دشتی هروله می‌کند تا به پسری برسد و قورباغه‌ای می‌بیند. آن را در دست می‌گیرد و می‌بوسد. قورباغه بدل به کابوینی خوش‌تیپ می‌شود که اشتراه به قصه کهن تبدیل شدن قورباغه به شاهزاده است). کابوی برای دختری که مثل قورباغه است، کابوی حریصانه به دنبال ماشالمبر (یا object petit a) خنکی می‌شود. یک دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. یک دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. چون ژوییسانس زن و مرد متفاوت است. بعزعم

در این راه مدارها می‌بندد. سرانجام بدر فرمینا با رابطه و ازدواج این دو دلداده مخالف است و دکتر لوریونو را از هر لحاظ برای دخترش مناسب می‌داند. فرمینا و لوریونو ازدواج می‌کنند. زندگی زناشویی موفق رادند و بیر می‌گذرد. در این میان، فلوریونتو نیز در تب و تاب عشق جوانی، بیر می‌شود. ازدواج نمی‌کند اما رابط گسترده با زنان دارد. تا روزی که دکتر لوریونو در اثر حادثه‌ای می‌میرد. و در همان زمان به سراغ فرمینا می‌رود؛ فلوریونتو می‌بیش از پنجاه سال است که منتظر چنین فرصتی هستند تا باز دیگر سوگند وفاداری و عشق بی‌پایان و جاودانه خود را ادا کند». فرمینا و از خانه بیرون می‌اندازد و برایش مرگی زود را آرزو می‌کند. اما کنجکاوی دوره جوانی نسبت به این «چلچله رباینده» در او وجود دارد.

اما آیا عشق سال‌های وبا، کتابی درباره عشق است یا زمان؟ تاکید فلوریونتو بر «پنجاه و یک سال و نه ماه و چهار روز انتظار، گواهیست بر دست و پنجه نرم کردن با زمان. نکته بودن چیزی شکل گرفت که لوکاچ آن را رئالیسم انتقادی، نامیده است و این رئالیسم انتقادی، متقدم است بر آنچه بعدا به‌عنوان «رئالیسم سوسیالیستی» شناخته و نبلد از یک پیریم آنچه به‌عنوان رئالیسم-سوسیالیستی معرفی شد، جنبه رئالیستی‌اش در دست‌نیابی بود.

یعنی رئالیسم سوسیالیستی، به جنبه‌های رئالیستی، مانند آنچه به خودی خود در رئالیسم انتقادی می‌شناسیم توجهی نداشت؟

اساسا مولفه‌های تمییز میان رئالیسم انتقادی و سوسیالیستی کجاست؟

با اینکه رئالیسم سوسیالیستی در کشوری به‌وجود آمد که خودش سوسیالیستی است و ایدئولوژی مارائیستی دارد و قرار است دور از هرگونه ایدئالیسم باشد، اما در نهایت درجه ایدئالیستی است.

شیوه‌ی کسی خود را شناسوشوی مغزی دهیم

(ژاک لاکان)

«عشق سال‌های وبا» با مرگ آغاز می‌شود. تکنیکی در متون کلاسیک تراژدی است که از همان ابتدا بخطور نهفته اعلام می‌کند که این یک تراژدیست، به‌عبارتی باید پایان آن از آغاز رقم خورده است. اما عشق سال‌های وبا، تراژدی به شکل معمول نیست اما کتابیست که نوعی تراژدی در آن رقم خورده است که به آن خواهیم رسید.

دکتر جووینال لوریونو در ابتدای داستانچی پزشکی روشن می‌کند که در شهر خوشکشی با سیلور به خاطر عشق مرسوم است. «رابحه تلخ بادام بو یا بدآورد عشقی ناکامیاب است»؛ کلمه برجسته‌شده توسط رابوتو نیز نوشته است).

شهر دکتر لوریونو دست نخورده و بدون تغییر در البه (مثل) استاندارد است. همان شهر خشک و سوزان با وحشت شبانه‌اش (مثل انبهای بلوغ؛ گل‌هایی که به فساد گرایش دارند و نمک‌ها می‌گنبدند شهری که به مدت چهار قرن اتفاقی در آن نیفتاده است.

شهر مستعمره اسپانیا بوده است. اکنون اقتصادسیایی شهر تجارت است؛ شهری که قبلا مستعمره اسپانیا بوده و برده‌داری در آن رواج داشته و در زمان دکتر لوریونو رافدانه است. عشق در این شهر، «کند و دشوار» بوده است. «اون نوزدهم هرنانی همه می‌گذرد اما ما»

ساختار طبقاتی رمان هم مشخص است. دکتر لوریونو از خانواده‌ای مرفه و متشخص است. فلوریونتو آریزا که پدرش قانونا او را به فرزندی قبول نکرده، با مادرش زندگی می‌کند و از طبقه غیرمرفه است. فرمینا دار نیز از خانواده مرفه است.

فلوریونتو در نوجوانی عاشق فرمینا می‌شود؛ فرمینا که در آن زمان دختر دبیرستانی است، در ابتدا هیچ‌اثری بر غرابر ابراز عشق فلوریونتو ندارد. اما نسبت به او یک چیزهایی داشته و نمی‌دانسته همین کنجکاوی نشانه عشق است؛ «اون یک چیزهایی داشت که من نمی‌دانستم. کاملا متمایز از داستان رومئو و ژولیت یا حتی داستان‌هایی با ساختار طبقاتی هستند که قهرمانان آگاهانه قواعد را زیر پا می‌گذارند.

فرمینا دست به عملی خطرناک برای رسیدن به فلوریونتو نمی‌زند. چرا؟ چون «میل» او در معنایی که لاکان مستفاد می‌کند وابسته به همان قواعد طبقه خودش است. فرمینا ناخودآگاه نمی‌خواهد قواعد طبقه خود را نقض کند. چون می‌داند در این صورت میلش تداوم نمی‌یابد. زیرا اساسا میل تحقق‌پذیر نیست. «درخصوص میل، لنگ چیزیست که سوژه هرگز بدان نمی‌رسد، آنچه را که سوژه می‌خواهد اما هرگز به دستش نمی‌آورد؛ یا هرباز هم که به چنگ آورد، خواهد گفت «اوه، این است. فرمینا می‌داند که به این تاکامی برسد پس چرا باید مدنی قوانینی که میل را بعنی ترسیدن را محقق می‌کنند، بر هم بزند؟ چرا باید قوانین و شعارنی را که نگاهدارنده میل هستند بدهم بدهم؟»

فلوریونتو- اما خود او به هر ضری می‌دهد. تلاش‌هایی هم برای فراموش‌کردن صورت می‌دهد. اما این نکته پایه در ذن مقام محافظه‌کاری و حفظ قواعد حاکم بر میل دارد؟

یادآوری جمله معروف لاکان. ارابطه‌ای بین جنسیت‌ها وجود ندارد. «در اینجا بی‌رابطه نیست.

اصلا بیرسیم چرا عشق وجود دارد؟ لاکان پاسخ می‌دهد: چون رابطه جنسی وجود ندارد. عشق، سرابی است که خلاء امکان‌پذیری بین دو جنس را پر کند.

ولوژ زیزک از یک آگهی تبلیغاتی تلویزیونی برای توضیح چنین چیزی سودمند است. دختری خندان، آواز خوان و پاکوبان در دشتی هروله می‌کند تا به پسری برسد و قورباغه‌ای می‌بیند. آن را در دست می‌گیرد و می‌بوسد. قورباغه بدل به کابوینی خوش‌تیپ می‌شود (که اشتراه به قصه کهن تبدیل شدن قورباغه به شاهزاده است). کابوی برای دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. یک دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. چون ژوییسانس زن و مرد متفاوت است. بعزعم

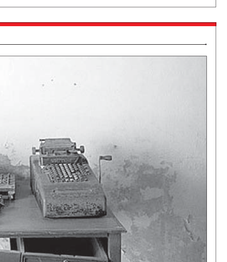

مروری بر «زندگینامه مارکز» نوشته جولیا مارتین

رویاهای مارکز

«سال‌ها بعد، گارسیا مارکز تعریف کرد که وقتی پدرش را برای بار نخست به خانه محل مرورز بشت ماشین تبرید شده بود، با این تفاوت که هجده‌ماه بعد از جابلند شده بود. درواقع حدود یکسال طول کشیده بود. از ژانویه ۱۹۶۵ تا اگوست ۱۹۶۶. ولی همیشه روی هجده‌ماه اصرار کرده است. شاید چون درواقع هجده‌ماه طول کشیده بود. در جواب مندوزا که پرسیده بود کدام مرحله رمان برایش دشوارتر بود، گفته بود اغلا آن «... از مستعمرگی اسپانیا خلاص کرد. اولین قانون اساسی آن کشور را از تصویب ملت گذراند. پدربزرگ مارکز تاریخ کلمبیا را برای نوه‌اش روایت کرد و در او حسی از احترام به رهبرانی همچون سیمون بولیوار برانگیخت. کلنل علاوه بر تاریخ، مارکز را تشویق کرد به هنر و نیز او با جهان شگفت‌انگیز زبان آشنا کرد. یک روز گابو را برده بود تماشای سیرک. گابریل با انگشت جانوری را نشان می‌دهد و کلنل می‌گوید: «شتره دیگه پسره» تمناشایی بعل‌دستی که ناخواسته مرتکب اشتراق‌سمع می‌شود، رو به کلنل می‌کند و می‌گوید: «ببخشید، ولی این جمازه‌ت!» کلنل از اینکه جلو نوه‌اش کتف شده و آدم نامطلبی به نظر رسیده بود، حالش گرفته می‌شود. وقتی برمی‌گردند خانه، بافاصله می‌رود سراغ فرهنگ لغت تا سر دربیاورد که آن جمازه که یارو گفته به چه معناست. می‌بیند بله! آن جنتلی‌ی که آنها در آمریکای‌جنوبی به اسم شتر می‌شناسند، درواقع شتر بی‌کوهان پشماوی کوتاه‌قدی است و حال آنکه جانوری که در سیرک دیده بودند، شتر یک‌کوهانه یاچهارداری بود خاص آسیای‌غربی و شمال آفریقا که تاب تحمل دمای‌ناجور درجات گرمای صحاری را حتی وقتی گابو به چندروز بی‌آبی و بی‌علفی می‌کشد، دارد و گونه‌ای از آن که در سرعت سیر معروف است، جمازه؛ نامیده می‌شود. این با شتر دوکوهانه نواحی عربستان هم فرق دارد که نام‌های گوناگونی از قبیل صرصرائی، طبز، یعلول و بختی دارد. کلنل چلماش را خارانده، کتاب را بست و داد دست گارسیا مارکز و گفت: «این کتاب نه‌تنها همه چیز می‌دونه، بلکه تنها کتابیه که هیچوخ اشتباه نمی‌کنه!» گابریل پرسید: «چیا هست تونش؟» پدربزرگ گفت: «همه چی!» - این پاسخ کنجکاوی و اشتیاقی در پسرک به‌پا کرد که دیگر شب و روزش شده بود ان فرهنگ لغت. شیفته لغت‌ها و معنی‌شان شده بود و طوری که انگار رمانی بخواند، سرش را از توی فرهنگ لغت بیرون نمی‌آورد یا اینکه شاید بیشتر جیرهایی را هم که می‌خواند درست نمی‌فهمید، اما این مواجهه آنقدر موثر بود که بعدها نوشت: «از اولین برخورد من با کتابی می‌شد که می‌توانست به‌طور اساسی در سرنوشت من به‌عنوان نویسنده تعیین‌کننده باشد.»

گابو هشت‌ساله بود که کلنل دنیا را از لحاظ عاطفی و روحی ضربه سنگینی بود، اما تخمی که او در دل گارسیا مارکز نهاد، بعدها به درختی تنومند پرشاخ‌وبرگ در ادبیات جهان مبدل شد. چهسا مرگ کلنل نیز با خود ارمغانی برای گابریل داشت: ارمغان آشنایی با مفهوم عمیق تنهایی و تنهایی‌سب که آدم را به ورطه خیال می‌کشاند. ذهن مثل پرنده‌ای که از قفس آزاد شده باشد، پر می‌کشد به ناکجاها و جیزهایی می‌سازد که در جهان واقعیت نیست. این جهان جادویی خیال است که واقعیت را واقعیت فوریوشانده و کیکزده را، بازسازی می‌کند و ستاره‌های گیرافتاده در ظلمت را نوید آزادی و درخشیدن می‌دهد. چنان‌که فی‌المثل کارلوس فوئنتس هم در توصیف فلوم‌مارکز، در آن را «شری آکنده از زندگی توام با تخیل رهایی‌بخش» می‌خواند.

در سال‌های نوجوانی، گابریل به‌تدریج روح خود را از شعر پر کرد. در کالج سن‌خوزه بود که دسته‌بکار نوشتن شعر شد. در همان ایام و بعد با آنا مارکس آشنا شد. همچنین از فروید خواند و شکسپیر و از ژول ورن به‌ویژه «بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا» و «دور دنیا در هشت‌دروز». هرچه دستش می‌رسید می‌خواند. داستان‌های کوتاه مارک تواین، «کوه جادو» توماس مان. یکی از محبوب‌ترین کتاب‌های مارکز در این سال‌ها «کنت مونت کریستو» دومیاو بود. انبعار والری، نرودا و کارهای لورکا نیز همین‌طور. خواندن اینها به او دل و جرات می‌داد برای نوشتن. بعدها در حوالی ۲۰-سالگی، «مسخ» را خواند و کافکا را شناخت. انگیزه نوشتن تقویت شد و حتی برخی منتقدان گفته‌اند که کافکا در نوشته‌های او تاثیر گذاشت. بعد از آن گارسیا مارکز کم‌کم از شعر به طرف خوالسن رمان رفت. در آغاز غرق ادبیات روسیه، به‌خصوص داستایفسکی و تولستوی شد. راست یا دروغش گردن آنها که می‌گویند؛ ولی می‌گویند تاکنون داستایفسکی و تولستوی بیشترین تاثیر را بر نویسندگان غربی گذاشته‌اند. تشنگی مارکز با اینها که وفو نشست. بعد از اینها نوبت فلوبر و استاندال بود: «مادام بوواری» و «سرخ و سیاه». بعد از آن بود که مارکز «زیستن برای قصه‌گفتن» را به بخش مهمی از زندگی و آثار مارکز پرداخته است. «به نوفو او کتاب دیگری نمی‌نوشت، ولی اگر هم می‌نوشت چنان باعث تعجب نمی‌شد. تصور می‌کنم باشد. خاوت نوزدهم هرنانی همه می‌گذرد اما ما»

ساختار طبقاتی رمان هم مشخص است. دکتر لوریونو از خانواده‌ای مرفه و متشخص است. فلوریونتو آریزا که پدرش قانونا او را به فرزندی قبول نکرده، با مادرش زندگی می‌کند و از طبقه غیرمرفه است. فرمینا دار نیز از خانواده مرفه است.

فلوریونتو در نوجوانی عاشق فرمینا می‌شود؛ فرمینا که در آن زمان دختر دبیرستانی است، در ابتدا هیچ‌اثری بر غرابر ابراز عشق فلوریونتو ندارد. اما نسبت به او یک چیزهایی داشته و نمی‌دانسته همین کنجکاوی نشانه عشق است؛ «اون یک چیزهایی داشت که من نمی‌دانستم. کاملا متمایز از داستان رومئو و ژولیت یا حتی داستان‌هایی با ساختار طبقاتی هستند که قهرمانان آگاهانه قواعد را زیر پا می‌گذارند.

فرمینا دست به عملی خطرناک برای رسیدن به فلوریونتو نمی‌زند. چرا؟ چون «میل» او در معنایی که لاکان مستفاد می‌کند وابسته به همان قواعد طبقه خودش است. فرمینا ناخودآگاه نمی‌خواهد قواعد طبقه خود را نقض کند. چون می‌داند در این صورت میلش تداوم نمی‌یابد. زیرا اساسا میل تحقق‌پذیر نیست. «درخصوص میل، لنگ چیزیست که سوژه هرگز بدان نمی‌رسد، آنچه را که سوژه می‌خواهد اما هرگز به دستش نمی‌آورد؛ یا هرباز هم که به چنگ آورد، خواهد گفت «اوه، این است. فرمینا می‌داند که به این تاکامی برسد پس چرا باید مدنی قوانینی که میل را بعنی ترسیدن را محقق می‌کنند، بر هم بزند؟ چرا باید قوانین و شعارنی را که نگاهدارنده میل هستند بدهم بدهم؟»

فلوریونتو- اما خود او به هر ضری می‌دهد. تلاش‌هایی هم برای فراموش‌کردن صورت می‌دهد. اما این نکته پایه در ذن مقام محافظه‌کاری و حفظ قواعد حاکم بر میل دارد؟

یادآوری جمله معروف لاکان. ارابطه‌ای بین جنسیت‌ها وجود ندارد. «در اینجا بی‌رابطه نیست.

اصلا بیرسیم چرا عشق وجود دارد؟ لاکان پاسخ می‌دهد: چون رابطه جنسی وجود ندارد. عشق، سرابی است که خلاء امکان‌پذیری بین دو جنس را پر کند.

ولوژ زیزک از یک آگهی تبلیغاتی تلویزیونی برای توضیح چنین چیزی سودمند است. دختری خندان، آواز خوان و پاکوبان در دشتی هروله می‌کند تا به پسری برسد و قورباغه‌ای می‌بیند. آن را در دست می‌گیرد و می‌بوسد. قورباغه بدل به کابوینی خوش‌تیپ می‌شود (که اشتراه به قصه کهن تبدیل شدن قورباغه به شاهزاده است). کابوی برای دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. یک دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. چون ژوییسانس زن و مرد متفاوت است. بعزعم

گفت‌وگو با کاوه میرعباسی درباره مارکز و رئالیسم جادویی

مارکز، هویت آمریکای لاتین

حامد داراب

گابریل گارسیا مارکز در مصاحبه‌ای با مجله «تایم» در نوامبر ۱۹۹۶ می‌گوید: «رئالیسم جادویی یعنی نشاندن آتشی تزهای رئالیسم به‌جای تزها و تکرار متعدد این معادله». مارکز در مارس ۱۹۲۸ در آراکاتاکا، یکی از شهرهای کلمبیا، به دنیا آمد. سال‌های نخست زندگی را نزد پدربزرگ و مادربزرگش گذراند. سال‌ها بعد خانه مادربزرگ را تحت‌عنوان «خانه سرمخک» وارد داستان، نوفان می‌کرد. کرد همچنین خانه «بوئندیا»، در کتاب «صدسال تنهایی»، توصیفی از خانه قدیمی مادربزرگ است. فضای خانه مادربزرگ سرد، غمگین و مانیزده است و بسیاری از افرادی که با گابریل در آن خانه زندگی می‌کنند، زوده می‌میرند و برای مارکز وحشت ناشی از مرگ‌ها می‌ماند تا کودکی‌اش را با نگرانی و اضطراب بگذراند. آدم‌های دنیای معاصر مارکز، موضوع داستان‌های او هستند؛ مارکزی که «حالا خبر درگذشتش پس از چند سال بیماری و فراموشی، جهان ادبیات را با فقدان نویسنده‌ای بزرگ روبه‌رو کرده است. به بهانه درگذشت او با کاوه میرعباسی، مترجم زنده‌نام که روایت کنم؛ و «خاطره دلبرکان غمگین من» نوشته مارکز و بسیاری دیگر از آثار ادبیات آمریکای لاتین گفت‌وگویی کرده‌ایم درباره مارکز، جهان داستانی او، رئالیسم جادویی و نسبت آن با رئالیسم انتقادی:

یک پیش از آنکه به مارکز و سبک ادبیات او «رئالیسم جادویی» بپردازیم، با مفهوم «رئالیسم» در ادبیات داستانی شروع کنیم. اینکه اساسا آنچه در ادبیات داستانی، رئالیستی خوانده می‌شود چیست؟

«رئالیسم» در مفهوم کلی، جنبشی بود که در تقابل با رمانتیسم به‌وجود آمد و جنبه سلبی‌اش ویژگی‌های ادبیات رمانتیک بود و می‌خواست واقعیت عینی را به نمایش بگذارد. اخیرا کتابی از ماریو بارگاس یوسا منتشر شد درباره «بیتوان»، که آثری شاخص در محور رمانتیسم است؛ با «مادام بووری» فلوبر که به روایتی رمانتیک‌ترین اثر رئالیسم است و می‌توان گفت‌گوست او فلوبر همان نقشی را در ادبیات بازی کرد که بتهوون در موسیقی؛ در واقع همان‌طور که بتهوون رمانتیک‌ترین موسیقیدان رمانتیسم بود، فلوبر هم رمانتیک‌ترین نویسنده رئالیسم بود. پس از نویسندگان دوره نخست رئالیسم؛ مثل بالزاک، فلوبر، استاندال و بعد یک مقدار جلوتر تاثر الیستها که به‌نوعی از دل رئالیسم بیرون آمدند و یک قدم رئالیست‌تر از رئالیست‌های اولیه بودند، چیزی شکل گرفت که لوکاچ آن را رئالیسم انتقادی، نامیده است و این رئالیسم انتقادی، متقدم است بر آنچه بعدا به‌عنوان «رئالیسم سوسیالیستی» شناخته و نبلد از یک پیریم آنچه به‌عنوان رئالیسم-سوسیالیستی معرفی شد، جنبه رئالیستی‌اش دست‌نیافتنی بود.

یعنی رئالیسم سوسیالیستی، به جنبه‌های رئالیستی، مانند آنچه به خودی خود در رئالیسم انتقادی می‌شناسیم توجهی نداشت؟

اساسا مولفه‌های تمییز میان رئالیسم انتقادی و سوسیالیستی کجاست؟

با اینکه رئالیسم سوسیالیستی در کشوری به‌وجود آمد که خودش سوسیالیستی است و ایدئولوژی مارائیستی دارد و قرار است دور از هرگونه ایدئالیسم باشد، اما در نهایت درجه ایدئالیستی است.

شیوه‌ی کسی خود را شناسوشوی مغزی دهیم

(ژاک لاکان)

«عشق سال‌های وبا» با مرگ آغاز می‌شود. تکنیکی در متون کلاسیک تراژدی است که از همان ابتدا بخطور نهفته اعلام می‌کند که این یک تراژدیست، به‌عبارتی باید پایان آن از آغاز رقم خورده است. اما عشق سال‌های وبا، تراژدی به شکل معمول نیست اما کتابیست که نوعی تراژدی در آن رقم خورده است که به آن خواهیم رسید.

دکتر جووینال لوریونو در ابتدای داستانچی پزشکی روشن می‌کند که در شهر خوشکشی با سیلور به خاطر عشق مرسوم است. «رابحه تلخ بادام بو یا بدآورد عشقی ناکامیاب است»؛ کلمه برجسته‌شده توسط رابوتو نیز نوشته است).

شهر دکتر لوریونو دست نخورده و بدون تغییر در البه (مثل) استاندارد است. همان شهر خشک و سوزان با وحشت شبانه‌اش (مثل انبهای بلوغ؛ گل‌هایی که به فساد گرایش دارند و نمک‌ها می‌گنبدند شهری که به مدت چهار قرن اتفاقی در آن نیفتاده است.

شهر مستعمره اسپانیا بوده است. اکنون اقتصادسیایی شهر تجارت است؛ شهری که قبلا مستعمره اسپانیا بوده و برده‌داری در آن رواج داشته و در زمان دکتر لوریونو رافدانه است. عشق در این شهر، «کند و دشوار» بوده است. «اون نوزدهم هرنانی همه می‌گذرد اما ما»

ساختار طبقاتی رمان هم مشخص است. دکتر لوریونو از خانواده‌ای مرفه و متشخص است. فلوریونتو آریزا که پدرش قانونا او را به فرزندی قبول نکرده، با مادرش زندگی می‌کند و از طبقه غیرمرفه است. فرمینا دار نیز از خانواده مرفه است.

فلوریونتو در نوجوانی عاشق فرمینا می‌شود؛ فرمینا که در آن زمان دختر دبیرستانی است، در ابتدا هیچ‌اثری بر غرابر ابراز عشق فلوریونتو ندارد. اما نسبت به او یک چیزهایی داشته و نمی‌دانسته همین کنجکاوی نشانه عشق است؛ «اون یک چیزهایی داشت که من نمی‌دانستم. کاملا متمایز از داستان رومئو و ژولیت یا حتی داستان‌هایی با ساختار طبقاتی هستند که قهرمانان آگاهانه قواعد را زیر پا می‌گذارند.

فرمینا دست به عملی خطرناک برای رسیدن به فلوریونتو نمی‌زند. چرا؟ چون «میل» او در معنایی که لاکان مستفاد می‌کند وابسته به همان قواعد طبقه خودش است. فرمینا ناخودآگاه نمی‌خواهد قواعد طبقه خود را نقض کند. چون می‌داند در این صورت میلش تداوم نمی‌یابد. زیرا اساسا میل تحقق‌پذیر نیست. «درخصوص میل، لنگ چیزیست که سوژه هرگز بدان نمی‌رسد، آنچه را که سوژه می‌خواهد اما هرگز به دستش نمی‌آورد؛ یا هرباز هم که به چنگ آورد، خواهد گفت «اوه، این است. فرمینا می‌داند که به این تاکامی برسد پس چرا باید مدنی قوانینی که میل را بعنی ترسیدن را محقق می‌کنند، بر هم بزند؟ چرا باید قوانین و شعارنی را که نگاهدارنده میل هستند بدهم بدهم؟»

فلوریونتو- اما خود او به هر ضری می‌دهد. تلاش‌هایی هم برای فراموش‌کردن صورت می‌دهد. اما این نکته پایه در ذن مقام محافظه‌کاری و حفظ قواعد حاکم بر میل دارد؟

یادآوری جمله معروف لاکان. ارابطه‌ای بین جنسیت‌ها وجود ندارد. «در اینجا بی‌رابطه نیست.

اصلا بیرسیم چرا عشق وجود دارد؟ لاکان پاسخ می‌دهد: چون رابطه جنسی وجود ندارد. عشق، سرابی است که خلاء امکان‌پذیری بین دو جنس را پر کند.

ولوژ زیزک از یک آگهی تبلیغاتی تلویزیونی برای توضیح چنین چیزی سودمند است. دختری خندان، آواز خوان و پاکوبان در دشتی هروله می‌کند تا به پسری برسد و قورباغه‌ای می‌بیند. آن را در دست می‌گیرد و می‌بوسد. قورباغه بدل به کابوینی خوش‌تیپ می‌شود (که اشتراه به قصه کهن تبدیل شدن قورباغه به شاهزاده است). کابوی برای دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. یک دختری که عاشق می‌شود. قورباغه می‌گیرد و ناگهان پیلاندیزی بدل به کابوی می‌شود. چون ژوییسانس زن و مرد متفاوت است. بعزعم

امیرهوشنگ افتخاری‌راد

بیایید کمی خود را شناسوشوی مغزی دهیم

(ژاک لاکان)

«عشق سال‌های وبا» با مرگ آغاز می‌شود. تکنیکی در متون کلاسیک تراژدی است که از همان ابتدا بخطور نهفته اعلام می‌کند که این یک تراژدیست، به‌عبارتی باید پایان آن از آغاز رقم خورده است. اما عشق سال‌های وبا، تراژدی به شکل معمول نیست اما کتابیست که نوعی تراژدی در آن رقم خورده است که به آن خواهیم رسید.

دکتر جووینال لوریونو در ابتدای داستانچی پزشکی روشن می‌